

سبک رفتار



چه نیازی باعث می شود هر روز استوری بگذاری و به دیگران ثابت کنی که همچنان خوشبختی؟

ماست و خیار خوردنمان را همه عالم فهمیدند!

■ محمد مهر

– به خودت افتخار می کنی معناد نیستی؟... معلومه، معلومه که معناد نیستیم... پس این چیه دستت؟... خب می بینی که!... خب چیه؟... مگه چیه این؟... منقل دستته... منقل؟ این منقله؟... آره منقله... این منقله؟ کوری تو؟ این گوشیه، موبایله!

– مهم نیست استسش رو چی بذاری. اسم مهم نیست. الان ممکنه اسم منقل توی یه کشور دیگه یه چیز دیگه باشه، وقتی اسم منقل یه چیز دیگه است ماهیت اون رو تغییر میده؟ همونه، فقط اسمش عوض شده. تو پشش میگی گوششی اما معنادش هستی، یعنی اونـه که تعیین می کنه تو بری سر اغش، نه تو! این همون کاریـه که به منقل یا یه معناد می کنه، منقل هست که معناد رو می کنشونه سمشش و به اجباری توی این کار هست، یه درد و لذتی توی این کار هست و دوزی که هی بالاتر بره، خماری و نشستی داره. معناد به واسطه منقل، هم به لذت می رسه هم به درد، من و تو هم این منقل مدرن رو دستمون گریقتیم، یا بهتره بگم این منقل مدرن، اختیار دار ما شده و می کشد آنجا که خاطر خواه اوست.

■ ■ ■

پدران ما باری پوست کندن یک میوه دنیا را خبر نمی کردند

۱۰۰ سال پیش سلول های بدن شما هر چند دقیقه یک بار با معجون عجیبی از درد و لذت و بی حوصلگی داد نمی زدند: « اینستاگرام یا تلگرام؟ اما حالا داد می زنند. پدران ما قبل از خواب، بعد از خواب و وسط خواب مجبور نبودند در اینستاگرام استوری بگذارند، آنها نیازی نمی دیدند مثلاً وقتی یک خیار پوست می کنند و می خورند تمام عالم را خبر کنند که ببینید چه معجزه ای در حال رخ دادن است، ببینید من چقدر خاص هستم چون دارم ماست و خیار می خورم.

پدران و مادران ما و چچه پایشان ساعت هشت و نه یعنی وقتی شب دگمه خاموشی خورشید را فشر می داد می رفتند لاا می کردند و به خاطر همین وقتی خورشید چرخ می در آن سوی زمین می زد و دوباره در این سوی زمین افتابی می شد مثل آدم هایی که به استقبال مهمان عزیزی می روند و از راه نرسیده خانه را ابرایش آب و جارو می کنند ساعت چهار و پنج صبح پیش از طلوع آفتاب با چهره هایی پشاش و گشوده در برابر زندگی – بهتر است بگویم کنار زندگی، نه در برابر زندگی، چون این ما هستیم که هر روز و هر لحظه در برابر زندگی قرار می گیریم چون فرض ما این است که زندگی یک مسئله است و این مسئله در برابر من قرار گرفته و من هم از سر عادت می توسم در برابر زندگی از خواب بیدار می شند، اما حالا آفتاب بخت برگشته از پنج صبح پشت در خانه ماست اما ما ترجیح می دهیم به روی خودمان نیاوریم. قیافه های ما را اول صبح دیده اید؟ به هر چیزی شبیه است جز خوشامد گفتن به روزی تازه و آغازی نو. چرا نباید صورت من و چشم های من و نگاه من فرش قرمز صبح باشد و جلوی این معجزه پهن شود و مجرای عبور این اعجاز نور باشد؟ وقتی اول صبح گوینده رادیو با حرارت در باره آغاز روز تو سخن می گوید فکر می کنید عکس العمل ما چیست؟ اول صبحی این انرژی وامانده را از کجا آورده است؟ چرا قیافه های ما اول صبح که شادترین تکه روز است عین نان کپک زده شده است؟ چون زندگی ما به مدد فناوری تا دو و سه صبح ادامه دارد، چون تازه ساعت یک شب از برش پیتزایم استوری گذاشته ایم و معده بدبختمان را یک نصف شب از خواب بیدار کرده ایم که پاشو.

معدۀ: پاشم چی کار کنم، من خوابم میاد.

ما: اینقدر قار و قور نکن، پاشو پیتزا بخور.

معدۀ: تو رو خدا نه، من الان نمی تونم، دیگه نمی کشم پیتزا بخورم.

ما: لوس نشو دیگه، نمی تونم و نداریم و نمیشه نداریم.

معدۀ: من نمی خوام سرطان بگیرم، تحقیقات جدید نشان می دهد...

وسط سخنرانی معدۀ، تکه های نیمه جویده پیتزا روانه پایین می شوند و نطق معدۀ قطع می شود، یعنی اول صداهای نامفهومی می آید و بعد هم قطع می شود.

اگر مخاطب این احساسات همسر توست، چرا ما را در جریان می گذاری؟

طرف در اینستاگرام این استوری را خطاب به همسرش گذاشته بود: عشقم تا تولدت– تا تولد عشقش پنج روز و اندی مانده بود و او رفته بود این پنج روز و انـدی را به ثانیـه تبدیل کرده بود و یک عدد بزرگی از آب درآمده بود– ۴۰۰ هزار و ۷۰۶ ثانیـه مانده است، حالا شد ۴۰۰ هزار و ۷۰۵ ثانیـه، الان شد ۴۰۰ هزار و ۷۰۴ ثانیـه. عشقم! من بی صبرانه در انتظار آمدن روز تولدت هستم، ای بهانه زنده ماندنم!

حالا فرض کنید این ادا و اطوارها کاملاً واقعی باشد. فرض می گیریم پشت این کارها هیچ دغل بازی و مکر و حیلـه ای نیست و هر چه هست یک عشق آتشین است که آتش به خانه دل عاشق زده و او را به یک دستگاه شمارش معکوس تا بمب بزرگ روز تولد همسر تبدیل کرده است. یکی نیست از این مرد ببرسد مرد حسابی! مخاطب این احساسات سوزان چه کسی است؟ فالورهای با همسرت؟ اگر مخاطب این احساسات، همسرت است چرا این حرف را به ما می زنی؟ همسر در حضور توست، این دستگاه شمارش معکوس را برای او باید روشن کنی، ما این حرف را به ما می زنی؟ همسر در حضور توست، این دستگاه شمارش معکوس را برای او باید روشن کنی، ما این وسط چه کار داریم؟ اصلاً ما چرا در جریان این احساسات شدید باید قرار بگیریم؟ که متوجه بشویم شما خیلی خیلی خوشبختید؟ فرض کنیم که ما متوجه شدیم شما خیلی خوشبختید؟ فرض کنیم که ما متوجه شدیم شما خیلی خوشبختید، چه مسئله ای را از شما حل می کنند؟ مسئله خوشبختی نداشته تان را؟ فرض کنید متوجه شدیم و ثابت شد شما خیلی خوشبختید، بعدش چه؟ تو کار و زندگی ات را رها کرده ای و هر روز استوری می گذاری که یک میلیون ثانیـه به تولد عشقم، ۹۰۰ هزار ثانیـه به تولد عشقم، ۵۰۰ هزار ثانیـه، یعنی هر روز داد می زنم که بدانیـد و آگاه باشید و هیچ شک و تردیدی نداشته باشید که ما همچنان خوشبختیم. نیم ساعت بعد، یک استوری دیگر: من و همسر همـچنان خوشبختیم. فالورهای محترم خیالتان راحت باشد بگیرد بخوابد ما بیداریم و همچنان در ساعت ۲ نصف شب احساس خوشبختی می کنیم. نیم ساعت بعد: جای هیچ گونه نگرانی نیست، هیچ خللی در عشق ما به وجود نیامده و ما با تمام قوت چیزی پرانده ام. چـرا؟ چون اگر واقعاً و واقعاً خیلی خوشمزه بودم من چنان مشغول می شدم که به اندازه گفتن همین یک جمله نمی خواستم از آن غذای خوشمزه دور شوم، همین که از غذا دور می شوم یعنی که غذا چندان هم برای من خوشمزه نبوده است.

پدران ما قبل از خواب، بعد از خواب و وسط خواب مجبور نبودند در اینستاگرام استوری بگذارند، آنها نیازی نمی دیدند مثلاً وقتی یک خیار پوست می کنند و می خورند تمام عالم را خبر کنند که ببینید چه معجزه ای در حال رخ است، ببینید من چقدر خاص هستم چون دارم ماست و خیار می خورم

به این توهـم ها دامن می زنیم: ما به شما افتخار می کنیم دو نوگل خندان، شما دو مرغ عشق، دو فنـج زیبای عاشق، الگوی ما هستیـد.

وقتی احساس خوشبختی می کنی، یعنی از خوشبختی بیرون آمده ای!

من و زنم احساس خوشبختی می کنیم. خب این جیغ زند می خواهد؟ وقتی یک چیزی را جیغ می زنی یعنی احتمالاً– بگذارید دل به دریا بزنیم و بگویم حتماً– آن را نداری. من و همسر ام اگر واقعاً احساس خوشبختی می کردیم انقدر امیخته با این حس بودیم که فرصت ابراز خوشبختی به دیگران را نداشته باشیم.

من: ماهی عزیز! در آب به شما خوش می گذرد؟ ماهی: درباره چه حرف می زنی؟

من: آب، در آب هستی خوش می گذرد؟ ماهی: آب؟

من: بله، آب.

ماهی: آب چیست؟

من: همان که تو را در بر گرفته، همان که تنو را احاطه کرده است؟

من: هیچ چی بابا ببخشید مراحم شدم، مشغول باش. توجه می کنیـد؟ خوشبختی اصلاً یعنی تو متوجه نباشی که چقدر خوشبختی، وقتی تو مدام از خوشبختی بیرون می آیی به خوشبختی نگاه کنی مثل یک ماهی هستی که از آب بیرون می آید تا ببینـد چه چیز احاطه اش کرده است؟ آن وقت این ماهی تا عصر آن روز دوام می آورد؟ همسر من فقط در یک صورت متوجه می شود من غذایش را دوست داشتم ام. کی؟ وقتی که صدایم در نمی آید، وقتی صدایم در نمی آید چنان با غذا یکی هستم که دیگر فرصت اعلام وای! این چه غذای خوشمزه و معر کی است نمی ماند. یعنی حالت من در غذا خوردن همین رایـه محترم خیالتان راحت باشد بگیرد بخوابد ما بیداریم و همچنان در ساعت ۲ نصف شب احساس خوشبختی می کنیم. نیم ساعت بعد: جای هیچ گونه نگرانی نیست، هیچ خللی در عشق ما به وجود نیامده و ما با تمام قوت چیزی پرانده ام. چـرا؟ چون اگر واقعاً و واقعاً خیلی خوشمزه بودم من چنان مشغول می شدم که به اندازه گفتن همین یک جمله نمی خواستم از آن غذای خوشمزه دور شوم، همین که از غذا دور می شوم یعنی که غذا چندان هم برای من خوشمزه نبوده است.

چرا نیاز دارم به دیگران ثابت کنم خوشبختم؟

من نیاز دارم به دیگران ثابت کنم خوشبختیم بنابراین صبح تا شب درباره خوشبختی ام کلیپ، عکس و فیلم می گذارم و این یعنی از خوشبختی دور شده ام و فرصتی یافته ام درباره خوشبختی ام محصولات رسانای و نمایشی تهیه کنم، اما اگر من هر لحظه احساس خوشبختی می کردم چنان به خوشبختی ام چسبیده بودم که اساساً

ما به جای اینکه زندگی کنیم به گزارشگران زندگی تبدیل شده ایم و زندگی سوژه ای شده که قرار است ما درباره اش عکس و فیلم و استوری تهیه کنیم. من می روم به یک جنگل زیبا و بکر. صدای پرندگانی می آید و همه چیز برای زندگی کردن مهیاست، اما من چون معتاد شده ام از پشت روزنه تنگ اعتیاد به این صحنه ها نگاه می کنم. گوشه ای ام را بیرون می آورم و آن اعتیاد درونی به من فرمان می دهد که زود باش! زود باش! برو پشت درچه لنز، تو نبایـد و حق نداری بی واسطه باز زندگی ات روبه رو شوی

متوجه نبودم خوشبختی ما درست تر بگویم، متوجه دوگانگی بین من و خوشبختی نبودم، چون وقتی می گویم من خوشبختم یک دوگانگی را خلق می کنم، انگار «من» چیزی است و «خوشبختی» چیزی دیگر، غیر این است؟ توجه کنید: من خوشبختم یعنی دو موجودیت فانی شده اید یکی برای من و دیگری برای خوشبختی، اما وقتی اساساً شما فرق و فاصله ای میان این دو، حسن نمی کنید آن دوگانگی بر داشته می شود، انگار بگویید خوشبخت، خوشبخت است و شما در حالت خوشبخت واقعی تبدیل می شوید به «خوشبخت، خوشبخت است» چون با خوشبختی یکی هستیـد، بنابراین نمی توانیـد هم با خوشبختی یکی هستیـد، بنابراین نمی توانیـد هم با خوشبختی یکی باشید و هم درباره اش گزارش و عکس و فیلم و استوری کنید، نمی توانیـد هم در آب باشید و هم بفهمید در آب هستیـد. ما که بیرون از آب هستیم متوجه هستیم که ماهی در آب است، یعنی ماهی را یک چیز و آب را چیز دیگری درک می کنیم، اما ماهی هیچ فرقی بین خود و آب قائل نیست، هیچ غریب و دیگر پنداری بین خود و آب قائل نیست، مگر اینکه از آب بیرون بیفتد، در آن صورت آن حالت یگانگی با آب برچیده می شود و در ماهی حالت «من» اینجا هستم و «آب» آنجاست پدید می آید، بنابراین ماهی می شود و اگر از آب گزارش بدهد، اما هر لحظه که ماهی درباره آب گزارش می دهد در حقیقت به سمت میرایی و تشنگی حرکت می کند، هر چقدر نمایش ها و سخنرانی های او درباره آب بیشتر می شود ماهی بیشتر از آب دور می شود، هر چقدر من درباره خوشبختی بیشتر نمایش راه می اندازم بیشتر از خوشبختی دور می شوم، مگر اینکه ماهی سخنرانی درباره آب را کنار بگذارد و دوباره به آب برگردد، به محض اینکه ماهی به آب برگردد، دوباره به آب یکی می شود و اگر از او بپرسی آب؟ او خواهد گفت آب چیست؟ نمی داند، چون دوباره با آب یکی شده است و فرقی میان خود و آب قائل نیست، بنابراین من در حالت یکی شدن با خوشبختی اساساً چیزی در این باره ندارم، استوری تهیه نمی کنم. «خوشبخت، خوشبخت است» ۲ و اینجا دیگر من موضوعیت ندارد که بتواند گزارش دهد، چون وقتی درباره چیزی گزارش تهیه می کنی، باید یک گزارشگر وجود داشته باشی و یک سـوژه در اینجا من می شوم، پس من نمی توانم از خوشبختی تبدیل به سوژه شوم، من هم از خوشبخت به گزارشگر خوشبختی تغییر جهت می دهم.

متوجه نبودم خوشبختی ما درست تر بگویم، متوجه دوگانگی بین من و خوشبختی نبودم، چون وقتی می گویم من خوشبختم یک دوگانگی را خلق می کنم، انگار «من» چیزی است و «خوشبختی» چیزی دیگر، غیر این است؟ توجه کنید: من خوشبختم یعنی دو موجودیت فانی شده اید یکی برای من و دیگری برای خوشبختی، اما وقتی اساساً شما فرق و فاصله ای میان این دو، حسن نمی کنید آن دوگانگی بر داشته می شود، انگار بگویید خوشبخت، خوشبخت است و شما در حالت خوشبخت واقعی تبدیل می شوید به «خوشبخت، خوشبخت است» چون با خوشبختی یکی هستیـد، بنابراین نمی توانیـد هم با خوشبختی یکی باشید و هم درباره اش گزارش و عکس و فیلم و استوری کنید، نمی توانیـد هم در آب باشید و هم بفهمید در آب هستیـد. ما که بیرون از آب هستیم متوجه هستیم که ماهی در آب است، یعنی ماهی را یک چیز و آب را چیز دیگری درک می کنیم، اما ماهی هیچ فرقی بین خود و آب قائل نیست، هیچ غریب و دیگر پنداری بین خود و آب قائل نیست، مگر اینکه از آب بیرون بیفتد، در آن صورت آن حالت یگانگی با آب برچیده می شود و در ماهی حالت «من» اینجا هستم و «آب» آنجاست پدید می آید، بنابراین ماهی می شود و اگر از آب گزارش بدهد، اما هر لحظه که ماهی درباره آب گزارش می دهد در حقیقت به سمت میرایی و تشنگی حرکت می کند، هر چقدر نمایش ها و سخنرانی های او درباره آب بیشتر می شود ماهی بیشتر از آب دور می شود، هر چقدر من درباره خوشبختی بیشتر نمایش راه می اندازم بیشتر از خوشبختی دور می شوم، مگر اینکه ماهی سخنرانی درباره آب را کنار بگذارد و دوباره به آب برگردد، به محض اینکه ماهی به آب برگردد، دوباره به آب یکی می شود و اگر از او بپرسی آب؟ او خواهد گفت آب چیست؟ نمی داند، چون دوباره با آب یکی شده است و فرقی میان خود و آب قائل نیست، بنابراین من در حالت یکی شدن با خوشبختی اساساً چیزی در این باره ندارم، فیلم و استوری تهیه نمی کنم. «خوشبخت، خوشبخت است» ۲ و اینجا دیگر من موضوعیت ندارد که بتواند گزارش دهد، چون وقتی درباره چیزی گزارش تهیه می کنی، باید یک گزارشگر وجود داشته باشی و یک سـوژه در اینجا من می شوم، پس من نمی توانم از خوشبختی تبدیل به سوژه شوم، من هم از خوشبخت به گزارشگر خوشبختی تغییر جهت می دهم.

زندگی نمی کنیم چون زندگی را گزارش می کنیم

حال شاید با دید و درک بهتری بتوانیم به موضوع نگاه کنیم، چرا ما زندگی نمی کنیم؟ چرا ما زندگی واقعی نداریم؟ برای این که ما به جای اینکه زندگی کنیم به گزارشگران زندگی تبدیل شدیم و زندگی سوژه ای شده که قرار است ما درباره اش عکس و فیلم و استوری تهیه کنیم. من می روم به یک جنگل زیبا و بکر. در آن جنگل زیبا و بکر آبشارهایی وجود دار، صدای پرندگانی می آید و همه چیز برای زندگی کردن مهیاست، اما من چون معتاد شده ام از پشت روزنه تنگ اعتیاد به این صحنه ها نگاه می کنم. گوشه ای ام را بیرون می آورم و آن اعتیاد درونی به من فرمان می دهد که زود باش! زود باش! برو پشت درچه لنز، تو نبایـد و حق نداری بی واسطه باز زندگی ات روبه رو شوی– و درست ترین است که بگویم، زندگی کنی– تو حق زندگی نداری اما می توانی روانیگر زندگی باشی، می توانی از زندگی ات استوری و عکس و فیلم تهیه کنی، اما حق نداری بدون این ابزارهای شعیده و مقایسه و نمایش باز زندگی ات یکی باشی و یک دل سیر به این منظر چشم بدوزی و با آنها یکی شوی. ببینید من چقدر باید بدبخت باشم که هزینه کنم بروم رستوران و غذایم را سرد کنم چون می خواهم استوری درست کنم و بگذارم این طرف و آن طرف تا دیگران ببانند من کجاها که رستوران نمی روم و چه غذاهایی که نمی خورم. مهم نیست غذایم از دهن بیفتد، مهم نیست آن غذا سرد شود، من دقیقاً مثل شرکت های تبلیغاتی عمل می کنم، و امروز ما یک لایو اتوار کوچک شرکت های تبلیغاتی را در جیب هایمان گذاشته ایم، شرکت هایی که قرار نیست آن غذاها را بخورند بلکه بهترین نورپردازی و بهترین زوایای نمایش برایشان موضوعیت دارد. من یک شرکت تبلیغاتی ام و هیچ مهم نیست چه بلایی سر دستگاه گواش من می آید، این لحظه معدۀ من اندرون مرا، روان را از تشویش مرا که کسی نمی بیند، همه اینها فدای استوری.

سبک نگرش



چرا به رؤیایابی پناه می بریم؟

وقتی رؤیاهایمان را به جای واقعیت می نشانیم

احساس تشنگی ندارم پس موضوعیتی ندارد که دنبال سراب بدم و نمی دوم، در حقیقت وقتی من رؤیایابی می کنم می خواهم هر طور که شده از سراب به آب برسم، از تصویر و پوستر به واقعیت، می خواهم به یک تصویر جان بخشی کنم، می خواهم روحی در آن پوستر بدم و آن را زنده کنم. این کاری است که خیالات با من می کند، در صورتی که این کار محال است، من نمی توانم جان بخشی کنم، اما چرا من با اینکه منطقاً می دانم رسیدن از تصویر و پوستر به واقعیت ممکن نیست، اصرار دارم که این اتفاق بیفتد؟

رؤیایابی می کنیم چون از واقعیت فراری هستیم

چرا ما این همه در عالم پندارها و رؤیاهای زندگی می کنیم؟ به خاطر اینکه از واقعیت فراری هستیم، ابزار ما برای فرار از واقعیت، همان رؤیاهای پندارها و خیال های ماست. اگر ما در واقعیت یعنی در آنچه هست زندگی می کردیم در آن صورت چه نیازی به رؤیایابی بود؟ رؤیا در حقیقت شکل وارونه ترس های ماست، کسی که می ترسد رؤیا می بیند و به خیال پناه می برد.

من از واقعیتی می ترسم چون واقعیت را بد واقعی باشد؟ و همین گام ها را به دامن رؤیا می کشاند یعنی همین که فرض می کرد اگر واقعی بود چه، بلافاصله همین فرض در خیال او تبدیل می شد به گزاره «این کاملاً واقعی است» و می دیدیم که دارد برای آن پول نقشه می کشد که من اگر یک میلیون دلار داشته می بینید؟ آن خشمم و آن لعنت به بانک ها و ترس، بیـش از ظهور رؤیا در من بوده و همان ما را به سمت رؤیا کشانده است، اما اگر من در خود توان باز پرداخت قسطها را می دیدم و نمی ترسیدم یا نه حتی اگر توان باز پرداخت قسطها را نمی دیدم، با این حال باز هم نمی ترسیدم، یعنی آگاه بودم که ترس نمی تواند قسطهای مرا ببرد، آگاه بودم که ترس نمی شود از دامن ترس آویخت، چون ترس نیستی است و از دامن نیستی نمی شود آویخت، بنابراین ترسیدن نمی تواند مسئله مرا حل کند، آیا در این صورت به سمت رؤیا می رفتی؟

توجه کنید وقتی آن رؤیا تمام می شود حال من بدتر از قبل می شود، چون مجبورم از آن رؤیا فرود بیایم و می بینم آن چکی که برای تسویه بدهی ها در رؤیا به خود قول داده بودم دستم نیست، می بینم آن فرد خیر دود و در هوا منتشر شده است، چون آن فرد خیر ساخته خیال من بوده و من نمی توانم او را به دنیا بیاورم، چون من خلق نیستم، اما در خیال زور می زنم که این نقش را عهده دار شوم.

در واقع من در رؤیایابی وعده ای به خودم می دهم که آن وعده دروغ است، وعده ای که اول کام مرا شیرین می کند، سعی می کنم در رؤیای آن «اگر» آغازین را نادیده بگیرم، رؤیا با «اگر» آن چک دستم بود... آغاز می شود اما من در طول رؤیا «اگر» را نادیده می گیرم و گزاره تبدیل می شود به «آن چک دست من است» اما با اتمام رؤیا «اگر» را نادیده می گیرم و گزاره تبدیل می شود به «آن چک دست من است» اما با اتمام رؤیا من دوباره به دنیای واقعیت و قسطهای عقب افتاده بر می گردم «اگر» نادیده گرفته شده تبدیل به یک سیلی محکم می شود.

چرا رؤیای افطار دارم؟

من روزه گرفتم ام، اما دائم دست به رؤیایابی می زنم که افطار شده است، از بحث فقهی بگذریم که چنین روزه ای آیا اصلاً صحیح است یا نه، من در حقیقت واقعیتی که در آن هستم را قبول ندارم پس دست به رؤیایابی می زنم، چرا که بر اساس یک باور عمیق روزه نگرفته ام. چرا تصویر غذاها و سفره افطار را در ذهن خود تجسم می کنم؟ چون رویایی دارم: رؤیای افطار خوردن.

بی تردید اگر روزه من با یک ایمان و باور عمیق قلبی و فکری باشد هیچ گاه رؤیا را جایگزین واقعیت نمی کنم، چرا که واقعیت روزه برای من دلنشین تر از رؤیای افطار است.
تصویر نمی توان سکونت کرد، متوجهید؟ خانه من هر چقدر هم که محقر و کوچک باشد اما در عین حال اجازه سکونت به من می دهد، حال آیا تصویر یک خانه لاکچری که در رؤیایابی سراغ من آمده قابل سکونت است؟ آیا می توان حتی برای یک لحظه در تصویر سکونت کرد؟ انگار من پوستر یک خانه لاکچری را با خود همراه می گیرم و امید دارم که این پوستر سرانجام اجازه سکونت به من دهد در حالی که آن پوستر و تصویر اجازه بر خورداری را به من نمی دهد.

در واقع در رؤیا من دنبال سراب می دوم، چرا می خواهم دنبال سراب بدم؟ چون به شدت احساس تشنگی می کنم. اگر من احساس تشنگی نمی کردم دنبال سراب می دویدم؟ پاسخ منفی است. من آب خورد ام و هیچ